نگاه

نگاهی به رمان «فصل مهاجرت به شمال»

دروغ خودساخته

پارسا حیدری

■ «فصل مهاجرت به شمال» نوشته «طیب صالح»، از مشهورترین رمان‌های جریان رمان‌نویسی عرب و همچنین از نخستین رمان‌های جهان پسااستعماری سودانی است. منظور از «شمال» در عنوان کتاب، نه شمال جغرافیایی بلکه شمال سیاسی یا ایدئولوژیک است. شمالی که متعلق به فرادستانی است که سال‌ها فرودستان جنوب را تحت سلطه خود داشته‌اند.

داستان در منطقه‌ای دورافتاده از سودان می‌گذرد. در دهی در کنار رود تاریخی نیل که مردمانش سال‌ها به شیوه سنتی زندگی می‌کرده و از دنیای مدرن بی‌خبر بوده‌اند اما حتی تمدن غربی این نقطه از سودان را نیز فراموش نکرده و مواجهه شیوه‌های مرسوم سنتی این ده با دنیای جدید تناقض‌های زیادی را در زندگی مردم این منطقه به وجود آورده است. داستان توسط دو راوی روایت می‌شود که هر دو به واسطه سال‌ها زندگی در انگلستان با فرهنگ غربی آشنا شده‌اند و سپس به زادگاه خود برگشته‌اند. راوی بی‌نام پس از هفت سال تحصیل در انگلستان به سرزمین پدری خویش بازمی‌گردد و مردم ده در نخستین مواجهه با او سوال‌هایی پیش پا افتاده درباره نحوه زندگی مردم اروپا می‌پرسند اما در این میان یک فرد غریبه ساکت است و سکوت او توجه راوی را جلب می‌کند. پس از مدتی راوی بی‌نام درمی‌یابد که این فرد ناشناس، «مصطفی سعید» نام دارد که پنج سال پیش به ده آمده و مزرعه‌ای خریده، خانه‌ای ساخته و با دختر یکی از افراد محل ازدواج کرده است. داستان از طریق آشنایی این دو ادامه می‌یابد و معلوم می‌شود که مصطفی نیز سال‌ها در لندن بوده و اتفاقات هولناکی که برای او افتاده او را به این ده کشانده است. مصطفی دانشجوی مثال‌زدنی و نابغه‌ای بوده که به رغم خاستگاه جنوبی‌اش، توانسته مدارج علمی را در غرب طی کند اما در عین حال روابط خارج از چارچوب و نامتعارف او در انگلستان و به‌خصوص ماجرای عاشقانه‌اش با زنی انگلیسی او را دچار بحران‌های متعددی کرده و سرانجام ناچار شده به سودان بازگردد. ترک شمال با وجود میل مصطفی بوده است، او در خانه جدیدش در ده نیز در میان کتاب‌ها و عکس‌هایی از غرب زندگی می‌کند. زندگی مصطفی وضعیت راوی بی‌نام را هم بحرانی می‌کند و ذهن او را به تشویش می‌کشد و تا مرز نابودی پیش می‌برد: «آیا ممکن

فصل مهاجرت به شمال
طیب صالح
ترجمه: مهدی غبرایی
ناشر: پوینده
چاپ اول: ۱۳۹۱

بود آنچه بر سر مصطفی سعید آمده، بر سر من هم بیاید؟ گفته بود خودش دروغی بیش نیست، پس من هم دروغ بودم؟ من اهل اینجا هستم- آیا این واقعیت کافی نیست؟ من هم با آنها زندگی کرده بودم. اما این زندگی سطحی بود، نه دوستشان داشتم و نه از آنها بدم می‌آمد». این بحران، راوی بی‌نام را به جنون و خلسه دچار می‌کند. اما در پایان وقتی که راوی در رود نیل سرگردان است و در آستانه مرگ و زندگی دست و پا می‌زند، دست به انتخابی حیاتی می‌زند: «فکر کردم اگر در آن دم بمیرم، همان‌طور که به دنیا آمده‌ام می‌میرم، بی‌هیچ قصد و اراده‌ای، در تمام عمرم نه انتخابی کرده‌ام و نه تصمیمی گرفته‌ام. حالا دارم تصمیمی می‌گیرم. زندگی را انتخاب می‌کنم. زندگی می‌کنم، چون چند نفری هستند که می‌خواهم هرچه بیشتر نزدشان بمانم و کارهایی دارم که باید انجام بدهم. به من چه که زندگی معنا دارد، یا نه. اگر نتوانم ببخشم، سعی می‌کنم فراموش کنم. به زور و کلک زندگی می‌کنم.»

رمان طیب صالح تصویری از شرایط اجتماعی سودان را در جهان پس از استعمار نشان می‌دهد که می‌توان با خواندن آن بخش‌های نادیده‌ای از یک کشور عربی را که سال‌ها درگیر استعمار بوده و با مسایل مختلفی روبه‌رو است شناخت. استعمار و مسایل مربوط به آن تاثیر بسیاری بر ادبیات معاصر عرب داشته و بخش فراوانی از این ادبیات، نشان‌دهنده واکنش‌هایی مختلف در برابر تاثیرات جهان غرب در این سرزمین‌ها بوده است. هرچند در داستان فصل مهاجرت به شمال دیگر خبری از حضور فیزیکی استعمارگران نیست و آنها در ظاهر منطقه را ترک کرده‌اند، اما برای مردمان ساکن این منطقه مساله هنوز باقی است: «اما من از اینجا هستم. درست مثل این نخل که در حیاط خانه ماست و همین جا قد کشیده، نه در خانه دیگری. اما بی‌خبرم که چرا آنها به سرزمین ما آمده‌اند؛ آیا معنایش این است که باید حال و آینده خود را زهرآگین کنیم؟ مثل همه آنهایی که در طول تاریخ کشورهای زیادی را ترک گفته‌اند، دیر یا زود از کشور ما هم می‌روند. راه‌آهن‌ها، کشتی‌ها، بیمارستان‌ها، کارخانه‌ها و مدارس از آن ما خواهند شد و ما بی‌احساس گناه یا سپاسگزاری به زبان‌شان حرف خواهیم زد. بار دیگر مثل گذشته همان آدم‌های عادی می‌شویم و اگر دروغیم، دروغی می‌شویم که خودمان سرهم کرده‌ایم.»

گفت‌وگو با «مهدی غبرایی» به مناسبت انتشار رمان «فصل مهاجرت به شمال»

دوران جدیدی برای ادبیات رقم خواهد خورد

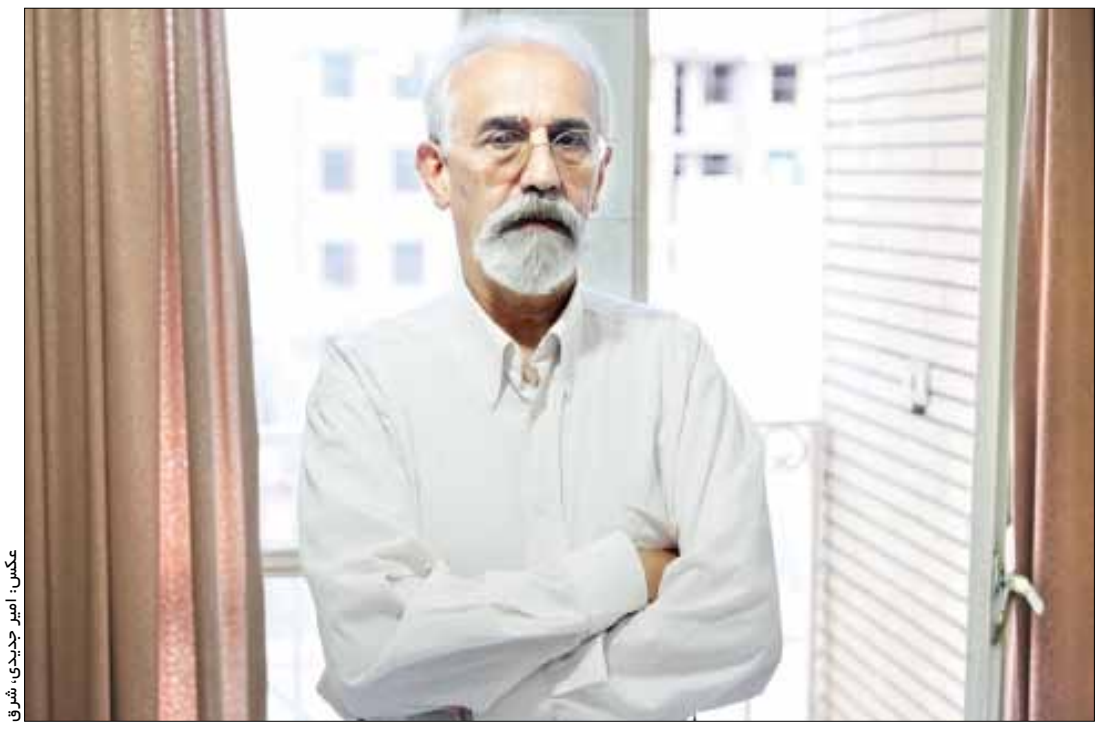

عکس: امیر جدیدی، شرق

در این سال‌ها شما به عنوان مترجم پرکاری شناخته شده‌اید و اکنون در میان آثاری که ترجمه کرده‌اید دو رمان از ادبیات معاصر عرب دیده می‌شود. پیش از این «در کشور مردان» هشام مطر را ترجمه کردید و به تازگی هم «فصل مهاجرت به شمال» با ترجمه شما منتشر شده است. چه چیزی شما را ترغیب کرد تا سراغ رمان‌های نویسندگان عرب بروید و چرا رمان «طیب صالح» را انتخاب کردید؟

گمان من به عنوان یک علاقه‌مند به ادبیات این است که در دوران جدیدی که برای ادبیات رقم خواهد خورد، ما شاهد تاثیرگذاری بیشتر نویسندگان آسیایی و آفریقایی خواهیم بود. دلیل این اتفاق هم این است که کشورهای این منطقه در تب و تاب‌های سیاسی و تغییرات اجتماعی مهمی هستند. در حالی که کشورهای اروپایی و تا حدی آمریکا جوامعی جاافتاده و دارای نوعی ثبات هستند. هرچند آنها هم همیشه ادبیات خاص خود و با ارزش‌های خاص خود را داشته و دارند. اما چون این منطقه از جهان است که در تب و تاب تغییر به سر می‌برد، دوران بعدی رمان‌نویسی متعلق به نویسندگان این کشورها خواهد بود. از طرف دیگر من به دنبال یافتن رمان‌هایی جدید از آسیا بوده‌ام و می‌دانید که اولین بار سراغ «کوبو آبه» رفتم. در آن زمان بسیاری معتقد بودند که نویسندگان ژاپنی در ایران با استقبال روبه‌رو نخواهند شد. اما در آثار کوبوآبه به همان میزان که فرهنگ ژاپن مطرح است فرهنگ غربی نیز دیده می‌شود. به‌خصوص در رمان «زن در ریگ روان» که روی مساله سیزیف و بی‌حاصلی زندگی دست گذاشته است. بعد از این رمان سراغ «ایشی گورو» که نویسنده‌ای ژاپنی‌تبار است، رفتم و بعد هم سراغ «موراکامی» که این آخری تا به امروز مرا رها نکرده است. اما در مورد نویسندگان جهان عرب کم و بیش از برخی نویسندگان‌شان شناخت داشتیم. مثل «نجیب محفوظ» که البته ترجمه آثارش با موانعی روبه‌رو خواهد شد. اما سال‌ها پیش از «توفیق الحکیم» مصری داستانی را ترجمه کردم که در یکی از نشریات آن زمان چاپ شد یا از طیب صالح داستان کوتاهی ترجمه کردم و تا حدودی با این نویسندگان آشنایی داشتم. رمان «هشام مطر» حدود چهار سال پیش در سفری به وین به دستم رسید و توجهم را جلب کرد. وقتی قضایای اخیر لیبی پیش آمد فکر کردم اکنون جا دارد که این رمان را ترجمه کنم و هنوز قذافی بر سر کار بود که من کتاب را ترجمه کردم اما تا مراحل فنی و اداری را طی کند، کمی پس از سقوط «قذافی» منتشر شد. همان گونه که در مقدمه فصل مهاجرت به شمال اشاره کرده‌ام، در انتهای کتاب در کشور مردان مصاحبه‌ای کوتاه با هشام مطر وجود دارد و در آنجا او از این رمان طیب صالح به عنوان یکی از بهترین آثاری که خوانده نام می‌برد. پس از این من به کتاب طیب صالح رجوع کردم و دریافتم که کتابی بسیار مهم و حتی می‌توان گفت بزرگ‌ترین رمان عرب در قرن بیستم است. خواندن این رمان واقعا مرا شیفته کرد و ساختار داستانی‌اش برایم بسیار جذاب بود.

طیب صالح از یک خانواده کشاورز خرده‌پا در سودان برخاسته و بدل به یکی از مهم‌ترین نویسندگان جریان رمان‌نویسی عرب شده است. او چه سیری را طی کرده تا به این جایگاه ادبی برسد؟

او در دوران تحصیل مدرسه با زبان انگلیسی آشنا می‌شود و بعد به انگلستان سفر می‌کند. با مجلات گوناگون عربی همکاری داشته و ضمنا سفر به اروپا و برخورداری از فرهنگ غرب به او کمک‌های زیادی کرد. ضمن آنکه او دستمایه‌هایی از سرزمین پدری‌اش نیز داشته و در آثارش از همه اینها بهره برده است. او پس از نوشتن داستان‌های کوتاه چندین رمان هم می‌نویسد که فصل مهاجرت به شمال یکی از آنهاست.

از میان این آثار همین رمان فصل مهاجرت به شمال بسیار مورد توجه قرار گرفته و در بعد وسیعی خوانده شده است. مهم‌ترین وجهی که موجب اعتبار و اهمیت این رمان شد، چیست؟

مساله برخورد یا تقابل شرق و غرب یا به تعبیر خود نویسنده شمال و جنوب یکی از مهم‌ترین جنبه‌های اهمیت این اثر است. سودان و به‌خصوص منطقه‌ای که صالح در آن متولد شده منطقه‌ای استوایی است و فضای داستان نیز همین گونه است. در منطقه استوایی گرمای سوزان، بیابان‌های وسیع و طبعا مساله فقر وجود دارد و داستان اینها را در مقابل آبادانی و وفور نعمت و سرسبزی غرب قرار می‌دهد. به علاوه تقابل فرهنگی و مسایل استعماری هم در کتاب دیده می‌شود. برای مثال اشاره می‌کند به کسانی که پروردگان فرهنگ غربند و اینکه اینها چه بلایی از نظر سیاسی و اقتصادی بر سر کشور خود می‌آوردند و این را میراث استعمار می‌داند. این موارد به علاوه ساختار و کشش داستانی موجب توجه به این کتاب شده و البته همان‌طور که خود نویسنده هم گفته است، این کتاب از سویی با استقبال شدیدی روبه‌رو شده و از سوی دیگر مخالفت‌های سرسختانه‌ای هم با آن صورت گرفته است. البته دلیل آن هم روشن است؛ نوآوری‌هایی که در این رمان صورت گرفته یک عده را پس می‌زند.

ویژگی‌های اصلی زبان و نثر طیب صالح در این کتاب چیست؟ با توجه به اینکه در برخی قسمت‌ها زبان داستان شاعرانه و همچنین استعاری است آیا ترجمه این اثر دشوار نیست؟

بیشترین تلاش من معطوف به ترجمه شعرهایی شد که در کتاب وجود دارد. مثلا در قسمتی که یک شعر عامیانه از زبان یک راننده نقل می‌شود، باید به گونه‌ای ترجمه می‌شد

پیام حیدرقزوینی

«فصل مهاجرت به شمال» نوشته «طیب صالح» یکی از مهم‌ترین رمان‌های ادبیات معاصر عرب است که سودان پس از استعمار را به تصویر می‌کشد. طیب صالح نویسنده معاصر سودانی است که در سال ۲۰۰۹ درگذشت و در طول حیاتش با همین رمان به شهرتی جهانی رسید. این اثر به بیش از ۳۰ زبان ترجمه شده و در سال ۲۰۰۱ از سوی آکادمی ادبی عرب‌ها به عنوان مهم‌ترین رمان عربی قرن بیستم انتخاب شد. ترجمه «مهدی غبرایی» از رمان «فصل مهاجرت به شمال» طیب صالح در حالی منتشر شده که حدود یک‌سال قبل نیز این رمان با ترجمه «رضا عامری» با عنوان «موسم هجرت به شمال» منتشر شده بود. ترجمه عامری از زبان عربی بود اما ترجمه غبرایی از ترجمه انگلیسی این رمان انجام شده است؛ ترجمه‌ای که توسط دنیس جانسن-دیویس با همکاری خود نویسنده صورت گرفته است. گفت‌وگو با مهدی غبرایی، گرچه با بحث از طیب صالح و ادبیات معاصر عرب و ویژگی‌های سبکی و مضمونی رمان «فصل مهاجرت به شمال» آغاز شد اما در ادامه، از این بحث فراتر رفت و به ادبیات امروز ایران و مقایسه ادبیات معاصر عرب با داستان‌های آپارتمانی و خصوصی این روزهای خودمان کشیده شد؛ داستان‌هایی خنثی که غبرایی ریشه شکل‌گیری و تبدیل شدن‌شان به جریان غالب داستان‌نویسی معاصر ایران را در بایدونبایدهایی که ادبیات به آنها دچار است دانسته و گفته است: «وقتی که باید و نباید در کار هنر به میان آید، راه برای بازی‌های لفظی و فرمی باز می‌شود. چون در این شرایط هر حرفی به یک نحوی به جایی بر می‌خورد. با این وضعیت بسیاری از موضوعات و مسایل از دایره ادبیات بیرون رانده می‌شوند و در نتیجه عده‌ای از نویسندگان از میدان بیرون می‌روند و عده‌ای هم به این ادبیات محدود یا سطحی روی می‌آورند.»

که ویژگی خاص این شعرها در آن حفظ شود. از سوی دیگر شعرهای سنگین چند شاعر عرب در کتاب وجود دارد که در ترجمه باید لحن کلام کهن احیا می‌شد. اما لحن خود کتاب، هم فشرده است و هم شاعرانه و این ویژگی این نثر است و من هم تا حدی که بضاعتم می‌رسید سعی کردم این لحن را در ترجمه فارسی حفظ کنم.

طیب صالح در این رمان در زمان دخل و تصرف می‌کند و به نوعی زمان را به هم می‌ریزد. این نکته چقدر به روایت داستانی که نقل می‌کند کمک کرده است؟

درست است. دو راوی در داستان وجود دارند و نویسنده برای اینکه گسستگی ذهنی راوی را نشان دهد زمان را هم گسسته می‌کند. به قول سینمایی‌ها مدام فلش فوروارد و فلش‌بک می‌زند. علاوه بر این، می‌توان به عنصر تکرار اشاره کرد. مثل جمله «قطار مرا به سمت جین موریس می‌برد» که مدام در داستان تکرار می‌شود یا «زه کمان» که معنایی استعاری هم دارد در جای جای داستان تکرار می‌شود. نکته دیگر تعلیق و حرکت در زمان داستان است. این تعلیق و حرکت برای این است که نویسنده می‌خواهد گسستگی ذهنی خود راوی را نشان دهد. اگر موضوع با بیان هماهنگ باشد نویسنده موفق شده و به همین دلیل است که این رمان یکی از بزرگ‌ترین رمان‌های معاصر عرب است. فرم و محتوا در این داستان به خوبی یکدیگر را تکمیل می‌کنند. برای تصویر ذهنیت آشفته راوی‌های داستان، ساختار داستان گسسته است و زمان مدام عقب و جلو می‌رود.

در دوران جدیدی که برای ادبیات رقم خواهد خورد، ما شاهد تاثیرگذاری بیشتر نویسندگان آسیایی و آفریقایی خواهیم بود. دلیل این اتفاق هم این است که کشورهای این منطقه در تب‌وتاب‌های سیاسی و تغییرات اجتماعی مهمی هستند. در حالی که کشورهای اروپایی و تا حدی آمریکا جوامعی جاافتاده و دارای نوعی ثبات هستند

شما به نوآوری‌هایی که طیب صالح در این رمان انجام داده اشاره‌ای کردید. شیوه‌های روایی جریان رمان‌نویسی معاصر عرب در چه رابطه‌ای با شیوه‌های روایی سنت ادبی عرب و ادبیات کلاسیک آن قرار دارد؟

این سوال شما بر مساله‌ای بسیار فنی و تخصصی دست می‌گذارد و من خودم را در این زمینه صاحب‌نظر نمی‌دانم که بتوانم پاسخ دقیقی به این پرسش بدهم. یعنی در طول این ۳۰ سال که من مشغول ترجمه هستم دو رمان از کشورهای عربی ترجمه کرده‌ام و اشراف دقیقی بر این زمینه ندارم که بتوانم اظهارنظری در این حد بکنم. از این رو از این پرسش می‌گذرم و فقط می‌توانم به این نکته اشاره کنم که ساختار داستان اساسا ساختار سنتی شرقی یا عربی نیست اما با این حال از سنت‌های روایی عرب و سنت‌های شفاهی داستان در داستان استفاده کرده است. و البته داستان به صورت یک‌خطی و مرسوم نوشته نشده است.

حجم نقد و بررسی‌هایی که روی آثار طیب صالح انجام شده، نشان‌دهنده میزان اهمیت او در جریان رمان‌نویسی ادبیات معاصر عرب است. اما ادبیات معاصر عرب چهره‌های شاخص زیادی داشته است، جایگاه طیب صالح در این میان کجاست و مهم‌ترین تاثیری که آثار او بر رمان‌نویسی ادبیات عرب داشته، چیست؟

این پرسش نیز مانند پرسش قبلی در حوزه تخصص من نیست. یا بهتر بگویم در حوزه تخصص من باید باشد اما من متاسفانه به این مساله اشراف ندارم.

این عدم اشراف بر جریان رمان‌نویسی عرب که شما به آن اذعان دارید، نه فقط مساله شما که احتمالا مساله جامعه ادبی ماست و شاید یکی از دلایلش این باشد که جامعه ادبی ما در این سال‌ها توجه چندانی به این ادبیات نداشته است. با وجود آنکه جهان عرب همجوار ماست و قطعا مسایل این جوامع تاثیر بسزایی در جامعه ما دارد. ادبیات عرب در این سال‌ها چهره‌های ادبی مطرحی در سطح جهان داشته است اما به آن صورت دیالوگی میان ادبیات ما و ادبیات آنها برقرار نشده است. دلیل این اتفاق را چه می‌دانید؟

احتمالا می‌توان جواب روشنی به این پرسش داد چراکه این مساله در ابعاد کوچک‌تر هم وجود دارد که معمولا خودی‌ها را به حساب نمی‌آوریم. ما کشورهای همجوار را چندان به حساب نیاورده‌ایم و همیشه چشم‌مان به اروپا و غرب بوده است. البته این نکته را در پرانتز بگویم که ما سنت رمان‌نویسی را از اروپا گرفته‌ایم اما خود ما هم در این قسمت از جهان کسانی را داشته‌ایم که توانسته‌اند این سنت را بپرورانند. ما در ایران کسانی را داشته‌ایم که به خوبی روی ادبیات عرب کار کرده‌اند و می‌توانند در معرفی ادبیات این منطقه بکوشند. اما متاسفانه برخی از کسانی هم که مدعی‌اند در ادبیات عرب کار کرده‌اند وقتی اثری را ترجمه می‌کنند به هیچ‌وجه ترجمه درخوری ارایه نمی‌دهند. اما آنچه من می‌توانم بگویم این است که نویسندگان بزرگ زیادی در این منطقه برای معرفی و ترجمه به فارسی وجود دارند. مثلا مصر چهره‌هایی مثل «نجیب محفوظ» یا «توفیق الحکیم» را دارد که البته این دومی بیشتر نمایشنامه‌نویس است. ما قبلا با ادبیات ترکیه آشنا شده‌ایم. از «عزیز نسین» تا «یاشار کمال» و «اورهان پاموک» که جایزه نوبل هم گرفت. با ادبیات هند کم و بیش از «تاگور» به بعد آشنایی داریم. با ادبیات ژاپن هم تا حدی آشنا هستیم. اما این کم‌توجهی که ذکر شد ناشی از این است که ما اولا آثار خودمان را به حساب نمی‌آوریم. مثل «احمد محمود» که وقتی زنده بود کمتر قدرش دانسته شد یا امروز «محمود دولت‌آبادی» را داریم که به هرحال قصه‌نویس و داستان‌سراست و باید قدرش را دانست. من یکی از وظایف خودم را این می‌دانم که تا حد توان در معرفی نویسندگان و آثار جدید و ناشناخته بکوشم. مایلم اینجا این را هم اضافه کنم که در شرایط حاضر مشکلات و فشارها و مسایل گوناگونی داریم. بنابراین رمانی که من در حال حاضر می‌پسندم، اثری است که مرا با یک زندگی و نوای تازه آشنا کند و در عین حال زیاد هم مرا به سمت اندوه و فلاکت نبرد. رمان «در کشور مردان» اگرچه به نسبت رمان صالح فضای تلخ‌تری دارد، اما در پایان با نور امید به آینده به پایان می‌رسد. در همین رمان طیب صالح هم می‌بینیم که راوی دست آخر زندگی را ترجیح می‌دهد. وقتی او در پایان فریاد می‌زند: «کمک! کمک!» خواهان بازگشت به زندگی است در حالی که پیش از آن بین مرگ و زندگی سرگردان بود.

رمان طیب صالح از نخستین رمان‌های جهان پسااستعماری است که به تناقضات پیش‌آمده در یک جامعه سنتی می‌پردازد. به واسطه ورود زندگی جدید به منطقه‌ای دورافتاده در سودان که راوی در آن ساکن است، تناقضات زیادی این منطقه را دربر گرفته است. رمان چقدر به دنبال بازنمایی این شرایط اجتماعی است و آیا داستان در پی نشان دادن تضاد مدرنیسم و زندگی سنتی است؟

نویسنده و هنرمند به مسایل اجتماعش حساس است. مسایلی که استعمار در این کشورها به وجود آورده حتما در ذهن نویسندگان بازتاب یافته است و آن را در اشکال مختلف در کارشان بروز می‌دهند. نویسنده اصیل به گونه‌ای این مسایل را در اثرش بازتاب می‌دهد که به اصطلاح این مسایل از داستان بیرون نزند یا شعاری نشود. تناقض بین مدرنیسم و زندگی عشیره‌ای و قبیله‌ای در این کتاب به درستی نشان داده می‌شود. چرخ آب که آب نیل را می‌کشد و به محل سکونت راوی منتقل می‌کند تبدیل به موتور آب می‌شود، راه‌ها آسفالت می‌شوند یا ساختمان مجللی ساخته شده تا روسای یکسری کشورها در آن اجلاس برگزار کنند تا تعلیم و تربیت را هماهنگ کنند در حالی که در ده راوی تا کیلومترها آن طرف‌تر مدرسه‌ای نیست. در این جامعه که در حال حرکت به سمت زندگی امروزی و جهانی است، زنی ۳۰ساله که شوهر خود را از دست داده اختیار خود را در دست ندارد و تحت امر پدر باید مجددا با شخصی که نمی‌خواهد، ازدواج کند و در اینجا فاجعه به وجود می‌آید. این نکته تناقض درونی خود این جامعه را هم نشان می‌دهد و بعد دیگر این داستان هم نحوه استعمار جامعه و مسایل پیش‌آمده در پی آن است. نویسنده این مساله را به تصویر می‌کشد که استعمار در ظاهر خارج شده است اما کسانی باقی مانده‌اند که پرورده همان استعمارند و هنوز کشور را غارت می‌کنند.

ادبیات معاصر عرب برخلاف ادبیات ایران در بعدی وسیع در جهان مطرح شده است. نظرتان در این مورد چیست؟ ادبیات مدرن عرب چقدر تحت‌تاثیر ادبیات غرب بوده است؟

این نکته اصلی را باید در نظر گرفت که ایران یک کشور است و زبان فارسی در یک حوزه محدود رواج دارد. اما ما با تعداد زیادی از کشورهای عربی روبه‌روییم که زبان همگی آنها یکسان است. اگر رمانی در مصر نوشته شود، می‌تواند به صورت مستقیم و بدون واسطه مترجم در لبنان و یمن و دیگر کشورهای عربی هم خوانده شود. این مساله موجب نوعی تبادل فرهنگی در میان آنها می‌شود. ضمنا برخی از کشورها به دلیل روابط نزدیک‌تری که با غرب پیدا می‌کنند با فرهنگ غربی هم ارتباط می‌یابند. می‌دانیم که لبنان را قبل از درگیری‌های آزاردهنده‌ای که مدت‌ها در آن جریان داشت پاریس خاورمیانه می‌نامیدند. منظور من بعد سیاسی این ارتباط نیست بلکه تاکیدم بر بعد فرهنگی است. تمام این کشورها با هم تبادل فرهنگ دارند. اما ایران تنها یک کشور است و همین قدر که تا امروز باقی مانده است کم نیست. علاوه بر این موانعی که در زمینه ادبیات وجود دارد جلو انتشار بسیاری آثار را می‌گیرد و امیدوارم این موانع برطرف شوند. کسانی که مسوولیتی در زمینه ادبیات دارند باید این موضوع را درک کنند که ادبیات فقط شرح دلاوری‌ها و شجاعت‌ها و صداقت‌ها نیست، بلکه مثل انسان مجموعه‌ای است از صفات نیک و بد. مجموعه‌ای است از دلاوری و ترس. اگر در ادبیات فقط دلاوری گفته شود و ترس را نشان ندهیم، اثر خلق‌شده موجودی ابتر می‌شود. انسان موجود بسیار پیچیده‌ای است و صرفا دارای وجه نیکی و خوبی نیست. اگر به ادبیات حکم کنیم که فقط از خوبی‌ها صحبت بکند این ادبیات مرده است. ادبیات اساسا حکم‌بردار نیست. این در حالی است که ما از سنت ادبی کم‌نظیری برخورداریم و با وجود شعرایی مثل حافظ، سعدی، مولانا، فردوسی و دیگران، کمتر کشوری در جهان را می‌توانیم بیابیم که چنین میراثی داشته باشد. این ادبیات کلاسیک پشتوانه امروز ماست و از این منظر ما چیزی کم نداریم.

نکته دیگری که در مورد این رمان و بسیاری دیگر از رمان‌های عرب وجود دارد، بازنمایی اجتماع در گستره رمان است؛ چیزی که دقیقا برخلاف ادبیات داستانی سال‌های اخیر ما بوده است. ادبیاتی که خود را محصور در زندگی شخصی و فضایی مسقف کرده است. علت اصلی این اتفاق را چه می‌دانید؟

من برمی‌گردم به جواب سوال قبلی. وقتی که باید و نباید در کار هنر به میان آید، راه برای بازی‌های لفظی و فرمی باز می‌شود. چون در این شرایط هر حرفی به یک نحوی به جایی برمی‌خورد. با این وضعیت بسیاری از موضوعات و مسایل از دایره ادبیات بیرون رانده می‌شوند و در نتیجه عده‌ای از نویسندگان از میدان بیرون می‌روند و عده‌ای هم به تعبیر شما به این ادبیات محدود یا سطحی روی می‌آورند. این اتفاق نه فقط در ادبیات که در عرصه‌های دیگر هم دیده می‌شود. اما در عین حال من ناامید نیستم چراکه از دو سال گذشته من به طور کامل در جریان رمان‌ها و داستان‌های کوتاهی که عرضه شده‌اند، بوده‌ام و آثاری هستند که هنوز در سطح خودمان در خور اعتنا باشند. اما وقتی که هنرمند یا نویسنده نمی‌تواند نظراتش را به دلخواه خود بیان کند، به ریزپردازی و بیان جزییات روی می‌آورد و از این طریق به حیات خود ادامه می‌دهد. در حال حاضر ما گرفتار چنین وضعیتی هستیم و این طبیعی است. به بیان بهتر خود این وضعیت غیرطبیعی است اما بازتاب آن در ادبیات به این صورت که در حال حاضر می‌بینیم طبیعی است. ما امروز با ادبیات کم بو، خاصیتی روبه‌رو هستیم اگر نگوییم بی‌بو و خاصیت. ادبیاتی که تماما به دنبال این است که چیزی به جایی برنخورد و به نظرم هنرمند و نویسنده ناچار است که این‌گونه عمل کند.

پاورقی

خواب آشفته دایی جان - ۱۱

چاقوی دو دم

احمد غلامی

■ اوستامحمود سلمانی وقتی کوچک بود مادرش را از دست داد و پدرش خیلی زود زنی دیگر گرفت. او یکدفعه خواهر و برادری هم‌قد و اندازه خودش پیدا کرد. قبلا توی خانه حوصله‌اش سر می‌رفت و حالا با آمدن علی و مریم خیلی به او خوش می‌گذشت. نامادری اصلا دعوایش نمی‌کرد. فقط پدر بداخلاق بود. کتکش می‌زد. به‌خصوص وقتی شب‌ها جایش را خیس می‌کرد. اول‌ها از این اتفاق جلو مریم خجالت می‌کشید، اما بعدها مریم گفته بود: «داداش من هم قبلا این کارو می‌کردم.» علی هم سرش توی کتاب و درس بود. اوستامحمود یادش نمی‌آمد یک‌بار هم با علی دعوا کرده باشد، با اینکه او از بچگی ناچار بود برود دم مغازه سلمانی شاگردی کند و علی درس بخواند. علی درس خواند و رفت دانشگاه و هروقت می‌آمد آرایشگاه می‌گفت اوستامحمود موهایش را بزند. اولین بار که اوستا صدایش زد، پدر گفت: «چه نونی به‌هم قرض می‌دن.» علی آنقدر توی خانه از آرایشگری‌اش تعریف کرده بود که موهای مریم و مادر را هم او کوتاه می‌کرد. مریم توی ایوان زیر آفتاب می‌نشست روی صندلی و آینه کوچکی را جلو صورتش می‌گرفت و نگاه می‌کرد توی آن و می‌گفت: «داداشی چتری بزن.» اولین بار خودش گفته بود: «خواهرجان، موهای چتری به تو خیلی می‌آد.» موهای مریم زیر نور خورشید مثل رشته‌های طلا می‌شد. او نوک آن را با قیچی می‌چید و وقتی روی زمین می‌ریخت برق می‌زد. مریم از توی آینه می‌گفت: «خیلی مسخره شدم.» او می‌گفت: «اصلا، خیلی هم خوشگل شدی.» موهای مادر را هم کوتاه می‌کرد. مادر وقتی از روی صندلی بلند می‌شد، می‌گفت: «بهبه، چه پسری دارم.» در و همسایه به آنها حسودی‌شان می‌شد. اوستامحمود سلمانی دلش برای مادرش تنگ نمی‌شد. حتی اگر مریم یادش نمی‌انداخت فراموش می‌کرد مادر دیگری هم داشته. مریم می‌گفت: «بریم سر خاک مامانی، حتما دلش برای تو تنگ شده.» بعد او از اینکه مادرش را فراموش کرده وجدانش ناراحت می‌شد و گاه با مریم می‌رفتند سر خاک و خرما خیرات می‌کردند. علی گرفتار درس و دانشگاه بود، کمتر خانه می‌آمد. اگر می‌آمد زود برمی‌گشت. اوستامحمود نمی‌فهمید چرا مادر علی اینقدر نگران است. علی که جای بدی نمی‌رفت. همیشه توی دانشگاه بود. هروقت می‌آمد، مادر التماسش می‌کرد سرش به کار خودش باشد. علی می‌خندید و می‌گفت: «چشم.» شبی علی آمد و گفت می‌خواهد توی سلمانی قایم شود، اما نباید کسی بفهمد، حتی پدر. اوستامحمود توی آبدارخانه پنهانش کرد. فردا صبح به او

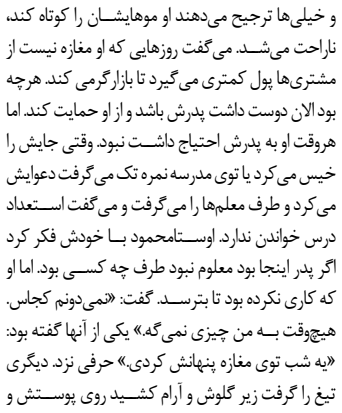

گفت کجا می‌رود. گفته بود اگر مادر خیلی نگران شد بیاوردش آنجا. بعد از دو روز دو نفر آمدند دم آرایشگاه. پدر نبود. مشتری‌ها را هم بیرون کردند. اوستامحمود را به‌زور نشاندند روی صندلی آرایشگاه و پارچه سفید را بستند دور گردنش. گره پارچه را آنقدر سفت کردند که داشت خفه می‌شد. می‌دانست چه می‌خواهند. یکی از آنها گفت: «با تو کاری نداریم. تو پسر خوبی هستی، داداشت کجاست.» اول گفته بود: «نمی‌دانم.» بعد یکی از آنها تیغ صورت‌تراش را برداشت و صورت او را خشک خشک تراشید. یکی از آنها گفته بود: «آیندهات را خراب نکن، بگو کجاست.» اوستامحمود که از توی آینه آنها و قاب عکس شاه را می‌دید، گفته بود نمی‌داند. اما دروغ می‌گفت. از چشم‌هایش که توی آینه دودو می‌زدند، می‌شد فهمید این اولین بار بود که دوست داشت پدرش کنارش بود. چون هروقت پدرش نبود احساس راحتی می‌کرد. پدر غر می‌زد، جلو مشتری‌ها سرکوفت می‌زد: «دست‌وپاچلفتی عین مادرشه.» با اینکه بزرگ شده بود باز هم احترامش را نداشت. وقتی می‌دید او مشتری‌های خودش را دارد و خیلی‌ها ترجیح می‌دهند او موهایشان را کوتاه کند، ناراحت می‌شد. می‌گفت روزهایی که او مغازه نیست از مشتری‌ها پول کمتری می‌گیرد تا بازارگرمی کند. هرچه بود الان دوست داشت پدرش باشد و از او حمایت کند. اما هروقت او به پدرش احتیاج داشت نبود. وقتی جایش را خیس می‌کرد یا توی مدرسه نمره تک می‌گرفت دعوایش می‌کرد و طرف معلم‌ها را می‌گرفت و می‌گفت استعداد درس خواندن ندارد. اوستامحمود با خودش فکر کرد اگر پدر اینجا بود معلوم نبود طرف چه کسی بود. اما او که کاری نکرده بود تا بترسد. گفت: «نمی‌دونم کجاس. هیچ‌وقت به من چیزی نمی‌گه.» یکی از آنها گفته بود: «یه شب توی مغازه پنهانش کردی.» حرفی نزد. دیگری تیغ را گرفت زیر گلوش و آرام کشید روی پوستش و آن یکی گفته بود: «تمومش کن بریم.» آن‌وقت بود که اوستامحمود یادش آمد نشانی علی کجاست و گفت، اما آنها ولش نکردند. او را با خودشان بردند تا مطمئن شوند آدرس درست است. این آخرین باری بود که علی را از دور می‌دید. اوستامحمود به هیچ‌کس نگفت برایش چه اتفاقی افتاده. وقتی مادر و مریم سیاه پوشیدند، تصمیم گرفت تا زنده است به کسی چیزی نگوید.